بازخوانی پرونده جنایی

کابوس های یک زن

[ایران واشقانی فراهانی]

هوا سرد و تاریک بود.

شعله های آتش همراه با فریادهای زن جوان همه کوچه را پر کرده بود.

آتش هر لحظه می توانست به خانه های اطراف هم سرایت کند و محله فقیرنشین را با خطر جدی مواجه نماید.

قسمتی از آستین لباس پشمی و مندرس زن جوان سوخته بود. با این حال او دختر ۲ ساله اش را محکم در آغوش گرفته و می گریست.

مأموران آتش نشانی با تمام تلاش در حال اطفای حریق بودند که مأموران کلانتری هم خود را به محل حادثه رساندند. آنها در جریان بازدید محل ناگهان با جسد زن سالخورده ای در گوشه اتاق روبرو شدند.

بررسی ها نشان می داد پیرزن با عروس ۱۹ ساله اش -«گلناز» - در این خانه زندگی می کرد.

گلناز دستپاچه بود. عرق سرد روی صورت و پیشانی اش خودنمایی می کرد. مثل دیوانه ها با خود حرف می زد و جملاتی می گفت.

«مشغول شستن لباس ها در حیاط بودم و مادرشوهرم مشغول ریختن نفت در بخاری بود. همان موقع صدایی شنیدم. وقتی به داخل خانه رفتم. مادر شوهرم را در میان شعله های آتش دیدم. بلافاصله همسایه ها آمدند. اما تلاش ها فایده ای نداشت. او مرده بود.

با انتقال جسد به پزشکی قانونی، با کمک همسایه ها خانه کمی مرتب شد. با این حال در طول برگزاری مراسم عزاداری پیرزن نگاه های سرزنش آمیز و زخم زبان های خواهران شوهر گلناز آتش به جانش انداخته بود.

عروس جوان سعی داشت با سکوت اوضاع را آرام کند. به همین خاطر از جنجال دوری می کرد. اما خانواده شوهرش اصرار داشتند که او مادر شوهرش را عمدی به آتش کشیده است. به همین خاطر شوهر «گلناز» او را به خانه پدرش در یکی از روستاهای شمال کشور برد.

زن جوان چمدانش را پشت در خانه پدری گذاشت. روی برگشتن نداشت اما جز خانه پدر پناهی برایش نمانده بود. دست های کوچک دخترش را در دست فشرد. چند بار دستش را بالا برد تا زنگ بزند اما هیچ قدرتی نداشت. ناگهان قیافه شکسته و تکیده پدر و چهره در هم کشیده نامادری را تجسم کرد. بغض راه گلویش را بست. سرانجام دستش را روی زنگ گذاشت. لحظاتی بعد پیرمرد در را باز کرد. او با دیدن چهره شرم زده دخترش یکه خورد.

گلناز با بغچه خاطرات تلخش در گوشه ای از اتاق نشست. در ذهن ناآرامش به یاد سال های کودکی و زندگی در خانه پدری افتاد. به گذشته کوتاه زندگی اش فکر کرد.

۱۴ سالـه بود که «خداداد» به خواستگاری اش آمد. خانواده آنها همگی ساکن یک روستا بودند. از همان لحظه محبت او تمام وجود دختر نوجوان را گرفت و از خدا خواست هرچه زودتر این وصلت سر بگیرد. گلناز برای ازدواج تنها یک شرط داشت و آن هم تشکیل زندگی مستقل به دور از خانواده شوهر بود. اما با گذشت یک سال بعد از نامزدی شان «خداداد» به گلناز گفت: پدر و مادرش تنها یک پسر دارند. بنابراین از همسرش خواست به زندگی در کنار آنها رضایت دهد. در این میان گلناز برای آن که نشان دهد تا چه حد بزرگ منش است و درک بالایی دارد، پذیرفت و بدین ترتیب زندگی مشترک شان شروع شد. نخستین سال های زندگی راهنمایی های مادرشوهر به دل نوعروس می نشست و او طعم محبت مادر را می چشید. اما با مرگ پدر شوهر، ورق برگشت.

«خداداد» به امید یافتن شغلی مناسب خانه ای کوچک در تهران اجاره کرد و از همسان روزها تنهایی و اندوه به سراغ نوعروس آمد.

شوهرش خیلی مرد زندگی نبود و خواسته های «گلناز» هم برایش اهمیتی نداشت. به همین خاطر از همسر روستایی اش فراری بود. اغلب شب ها در محل کارش می خوابید و به همین خاطر مادر پیرش همسر وی را مورد آزار و اذیت روحی، روانی قرار می داد. دائم بهانه می گرفت که چون پسرش «گلناز» را دوست ندارد دائم از خانه گریزان است. حتی تولد دخترشان هم هیچ تغییری در اوضاع زندگی شان به وجود نیاورد. «خداداد» هفته به هفته به خانه نمی آمد. در این میان مادرشوهر با اصرار و فشار از عروس خود می خواست به «خداداد» اجازه دهد تا زن دیگری بگیرد و به زندگی دلگرم شود.

«گلناز» به یاد آورد که در آن ۲ اتاق تو در تو و آشپزخانه مشترک چه روزهای تلخی را پشت سر گذاشته است. شوهرش او را دوست نداشت و خرجی هم نمی داد. مادرشوهرش هم که انگار قدرتی دوباره پیدا کرده بود به او اجازه انجام کوچک ترین اظهارنظر و اعتراض به اوضاع زندگی اش را نمی داد. حتی اجازه روشن کردن برق یا تماشا کردن تلویزیون هم نداشت.

شیشه دل گلناز وقتی ترک برداشت که دختر کوچکش بی آن که معنی کلمات را بفهمد، با زبان کودکانه اش نامزادهای مادربزرگ پیر خود که به مادرش گفته می شد را طوطی وار تکرار می کرد.

زن جوان هم تصمیم گرفت برای آن که زندگی و آینده فرزندش قربانی اختلاف های شدید او و مادرشوهرش نشود، دختر کوچولو را به مهدکودک بفرستد. به همین خاطر گوشواره اش را فروخت و با خوشحالی شهریه ثبت نام را پرداخت.

اما همان شب به همین خاطر از شوهر و مادرشوهرش کتک مفصلی خورد. طوری که دست چپش شکست و سر و صورتش کبود شد تا نیمه های شب پشت در خانه از ترس و سرما لرزید و سرانجام ناامید به خانه یکی از همسایه ها پناه برد.

صبح روز بعد با پا در میانی همسایه ها به خانه برگشت. اما «خداداد» اصرار به جدایی داشت. گلناز با نگاهی پرمهر و درداُلود به پای شوهر افتاد. او نمی خواست از همسرش جدا شود. کابوس طلاق و بازگشت به روستا یک لحظه هم او را آرام نمی گذاشت. از شوهرش خواست فقط به وی اجازه زندگی دهد. بعد هم قول داد همه مشکلات را تحمل کند و دم نزند.

از همان روز هم «خداداد» بادست های خود به زندگی شان رنگ سیاهی پاشید. دیگر زن بیچاره از ترس گرفتار شدن در روزهای سخت تر به شب پناه می برد.

شوهرش مثل همیشه کمتر به خانه می آمد. خرجی خانه هم دست مادرشوهرش بود. به همین خاطر اگر او چند روز به مسافرت یا میهمانی می رفت، گلناز و دخترش گرسنه می ماندند. او اجازه دست زدن به وسایل خانه را نداشت چون مادرشوهرش اثاثیه را در اتاق خودش جمع کرده بود و می گفت مگر اینها را از خانه پدرت آورده ای ؟

نیمه های یک شب تابستانی «خداداد» شاد و سرحال وارد خانه شد. قلب گلناز هنوز با دیدن شوهرش می تپید و او را دوست داشت. آن شب او با صراحت گفت زنی را صیغه کرده به همین خاطر هم به زندگی مشترک فعلی اش علاقه ای ندارد.

«گلناز» با شنیدن این حرف در خود فرو رفت. دلش نمی خواست بازی باخته را واگذار کند. دلش برای زندگی از دست رفته خود و دخترش می سوخت. بنابراین تصمیم گرفت تا پای مرگ بماند.

شبها تا صبح خیاطی می کرد و لقمه نانی در می آورد. به همین خاطر به شدت دچار کم خونی و مشکلات جسمی، روانی شده بود. دیگر تحمل رفتارهای کینه جویانه مادرشوهرش را نداشت. وقتی شنید «خداداد» برای همسر جدیدش لوازم خانه خریده، آتش به قلبش افتاد. از زندگی سخت و پررنجش جانش به لب آمده بود. ۶ سال رنج و عذاب پشت او را خمیده بود. تصمیم عجیبی گرفت. یک شب به حیاط خانه رفت و گریه کنان بر سر و صورتش نفت ریخت و کبریت کشید. اما شوهرش با کتک و ناسزا آتش را خاموش کرد. بعد هم او را راهی خانه پدرش کرد. گلناز و دخترش شش ماه در خانه پدر ماندند. شب و روز گریه می کرد. اما وقتی همراه پدر به خانه شوهر برگشت، فهمید او تغییر مکان داده است. به هرسختی بود، ردی از شوهرش پیدا کرد و راهی به آنجا یافت. اما دراین میان درگیری او با مادرشوهرش به اوج رسید. به هرچیزی دست می زد، مادرشوهر با طعنه و کنایه می گفت: «اینها مال من و پسرم است. دست نزن.» چندبار از خواهرشوهرهایش خواست مادرشان را نصیحت کنند یا او را به خانه خود ببرند. می ترسید این اختلاف ها پایان تلخی داشته باشد. بارها در گوش های خود پنبه گذاشت. یک شب دهها قرص خورد تا به زندگی اش پایان دهد. اما به حالت کما رفت و پس از ترخیص از بیمارستان فهمید که شوهرش حتی حاضر به پرداخت هزینه های درمان نشده است.

«گلناز» به ستوه آمده بود. شوهرش او را در آن خانه تاریک و پراضطراب تنها گذاشته بود. دیگر امیدی به آینده نداشت. تمام درها را به روی خود بسته می دید. نگران آینده دخترش بود. حرف های نیشدار مادرشوهر مثل دشنه در قلبش فرو می رفت.

- «نه مرا بکش و نه خودت را. طلاق بگیر و برو. می بینی که پسرم تو را دوست ندارد و با زن جدیدش زندگی خوب و خوشی دارد پس ما را رها کن و برو دنبال زندگی و آینده ات.»

همان موقع وقتی پیرزن باعصبانیت استکان چای را به طرف گلناز پرتاب کرد کلید فاجعه زده شد. گلناز هم باعصبانیت ظرف نفت را برداشت و روی اثاثیه خانه، خودش و مادرشوهرش پاشید. از زندگی جهنمی اش بیزار بود. کبریت را کشید و قبل از آن که پیرزن آخرین جمله اش را تمام کند، همه جا آتش گرفت. گلناز سراسیمه بیرون دوید. در اتاق را بست و دختر کوچولویش را در آغوش کشید. این آتش دل او بود که همه جا را گرفته بود.

بعد هم ایستاد و تماشا کرد. وقتی صدای فریادهای مادرشوهر خاموش شد، بیرون دوید و همسایه ها را خبر کرد.

کابوس آن روز شوم حتی برای لحظه ای «گلناز» را رها نمی کرد. شبها تا نزدیک سحر ستاره ها را می شمرد. احساس غربت می کرد. به زندگی اش که نگاه می کرد، تنها خاطره ای تلخ از یک پیوند مشترک برایش مانده بود.

او مقصر اصلی این ناکامی ها را مادرشوهرش می دانست.

همیشه آرزوی یک زندگی راحت در دل داشت .

۶ ماه از آن حادثه می گذشت و «گلناز» هنوز حقیقت ماجرا را فاش نکرده بود. هنوز چشمش به دنبال شوهرش بود و در آرزوی دیدن او به انتظار نشسته بود. تا این که یک روز مأموران پلیس به سراغش آمده و از او خواستند همراهشان به تهران برود.

«گلناز» در اداره آگاهی با دیدن شوهرش شاد شد، اما خیلی زود فهمید راز جنایت فاش شده است.

کارشناسان آتش نشانی در گزارشی به مأموران پلیس اعلام کرده بودند آتش سوزی عمدی بوده است.

«گلناز» سعی کرد با ادعاهای گمراه کننده خود مسیر تحقیقات رامنحرف کند اما سرانجام لب به اعتراف گشود.

«گلناز» به اتهام ایجاد حریق و قتل عمد با شکایت شوهر و خواهر شوهرانش روانه زندان شد. دو سال انتظار پشت میله های زندان او را افسرده تر و گوشه گیر کرده بود. از این که با یک اقدام نسنجیده شرایط زندگی خود و دخترش را بدتر کرده از خودش بیزار بود.

تا روزی که مادرشوهرش زنده بود، زندانی او بود و حالا هم زندانی میله های سرد سلول . همه آرزوها در دلش مانده بود. درچند قدمی اعدام لحظه شماری می کرد تا شاید بار دیگر نگاهش به نگاه دختر کوچک و بی سرپرستش بیفتد. انتظار سرآمد.

«خداداد» پیغام داده بود در صورتی که او از مهریه و حضانت فرزندش گذشت کند، او را خواهد بخشید.

«گلناز» با چادر زندان به دادگاه خانواده منتقل شدو پای برگه طلاق توافقی را امضاکرد. او دیگر حق دیدن دخترش را هم نداشت.

از زندان آزاد شد اما دیگر کسی انتظارش را نمی کشید و تنها مانده بود.

هوا سنگین و سرد بود. برف همچنان می بارید و زن جوان بی هدف و سرگردان راهی زادگاهش شد.

نظر کارشناسی

آنچه مسلم است در این ماجرا تطبیق نداشتن فرهنگی متناسب و تداخل فرهنگی به وجود آمده ناشی از آن و تغییر موقعیت و جذابیت ظواهر جامعه به اصطلاح پیشرفته امروزی، این مشکلات را به وجود آورده که زن درصدد دفاع و حفظ کیان خانوادگی خود باشد. حال آن که بهتر بود از ابتدا با انجام مشاوره هایی که به نظر می رسد ارگان ها و سازمان های ذیربط متولی آن هستند، در صدد رفع آن بر می آمدند که از این میان می توان به نقش پررنگ صدا و سیما و رسانه ها به عنوان یکی از متولیان فرهنگی و اجتماعی جامعه تأکید دوباره داشت. آنچه مسلم است سرنوشت این زندگی از موضوع های نادر و منحصر به فرد جامعه کنونی ما نیست. چرا که هر روز ما ناچار به مواجهه با چنین موضوعاتی هستیم مگر آن که تصمیمی درست برای حفظ کیان خانواده داشته باشیم.

این زن خود حاصل زندگی فروپاشیده بود و به لحاظ مشکلاتی که در دوران طفولیت با نامادری خود داشته وارد زندگی مشترک شده. بنابراین برای گریز از این مشکلات حاضر به ازدواج زودتر از موعد شده است و زمانی که احساس خوشبختی می کرده، حضور و سایه زنی دیگر به عنوان مادرشوهر که خواسته یا ناخواسته موجبات آزار وی را فراهم کرده احساس نموده است. براساس تفسیری که از آرای دادگاه ها به دست می آید، زن می تواند در صورتی که شوهر توان مالی و اداره کردن زندگی را داشته باشد، درخواست کند تا به صورت مستقل زندگی کنند و هیچ قانونی این زن را موظف نمی کند باوجود مشکلات حادی که داشته مجبور به زندگی با مادر شوهر باشد.

برابر ماده ۶۴۲ قانون مجازات اسلامی هر مرد که توانایی مالی پرداخت نفقه همسر خود را در صورت تمکین ندهد و یا از پرداخت موارد واجب النفقه امتناع نماید، دادگاه می تواند وی را از ۳ ماه و یک روز تا ۵ ماه حبس محکوم نماید. حال آن که قانون مدنی نیز در رابطه با تکالیف زوجه نسبت به یکدیگر آنها را به حسن معاشرت توصیه کرده و پرداخت نفقه زن را نیز به عهده شوهر گذاشته است.

در پایان این ماجرا به نظر می رسد زن در شرایطی قرار داشته - محکومیت به قتل- که جز پذیرفتن این موضوع که تعهد دهد فرزندان خود را هیچ زمانی ملاقات نکند، چاره دیگری نداشته است. زیرا یک مادر در هیچ شرایطی طبق خواسته قلبی خود حاضر به پذیرفتن چنین شرطی نیست. حال آن که در این گونه موارد با وجود متعهد شدن زن به ندیدن فرزندانش، زمانی که بچه ها به سن رشد و بلوغ شرعی برسند قادر خواهند بود در مورد انتخاب والدین و ملاقات آنان تصمیم گیری کنند و چنانچه مایل به دیدار وی باشند، حق ملاقات و یا زندگی کنار او را نیز خواهند داشت.

فریبا تقوایی
کارشناس مسائل حقوقی و خانواده

درباره طلاق چگونه با فرزندان صحبت کنیم

[منبع: دو ماهنامه آموزشی ـ پژوهشی پژواک آرامش]

معمولاً قبل از اعلام خبر طلاق خانواده ها دوره ای پر تنش را پشت سر می گذارند. به همین خاطر حتی اگر بچه ها به طور دقیق و جدی در جریان تصمیم والدین خود قرار نگرفته باشند احساس می کنند که وضعیت خانوادگی کاملاً به هم ریخته و از این موضوع به شدت رنج می برند. بنابراین کارشناسان مسائل خانوادگی توصیه می کنند پدر و مادر قبل از جدایی باید همه چیز را به صورت کامل برای فرزندان تشریح کنند. بهترین حالت هم این است که بچه ها و پدر و مادر دور هم جمع شوند و سپس درباره دلایل جدایی صحبت شود.

● آینده را روشن کنید

به اعتقاد کارشناسان، فرزندان از دوران کودکی تا رشد همواره به ثبات نیاز دارند. از آنجا که طلاق، عادات زندگی شان را به شدت تغییر می دهد والدین باید زندگی روزانه آنها را در آینده تا جایی که ممکن است برایشان شفاف کنند. باید با کودکان درباره جنبه های گوناگون و ملموس زندگی صحبت کرد؛ اتاقی که او در آینده خواهد داشت، مدرسه ای که خواهد رفت و... همچنین توضیح زمان نوبتی بودن او با پدر و مادرش نیز مهم است. کودک باید بداند چه زمانی با پدرش خواهد بود و چه زمانی با مادرش. در این میان پدر و مادر نباید مناسبت های گوناگون را هم فراموش کنند. بنابراین باید برای فرزندان توضیح دهند که پس از طلاق والدین، مراسم تولد، میهمانی رفتن و حضور در محافل مختلف خانوادگی و اجتماعی چطور خواهد بود. به خاطر داشته باشید که این مناسبت ها برای کودک بسیار اهمیت دارند. در بچه های بزرگ تر و بویژه نوجوانان وضعیت اندکی متفاوت است. همه چیز به روابط بچه ها و والدین بستگی دارد و معمولاً بچه ها خود تصمیم می گیرند که با پدر باشند یا با مادر. اما درباره آنها نیز طلاق به معنای این نیست که

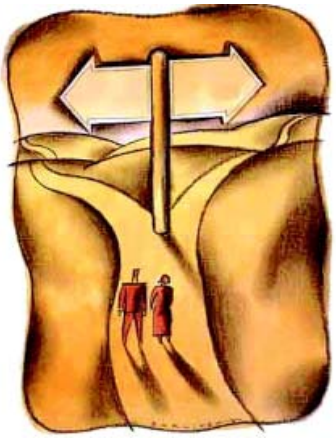

دیگر قاعده وقانونی برایشان وجود نخواهد داشت. طبیعی است که یک نوجوان از اختیارات بیشتری برای انتخاب شخصی که با او زندگی کند (پدر یا مادر) برخوردار است. اما حواس تان باشد که انتخاب او براساس آسانگیری والدین و رفتن نزد آن شخصی که سهل گیر و سهل انگار تر است، نباشد.

● پدر و مادر از یکدیگر با احترام یاد کنند

گاهی اوقات اختلاف بین والدین به حدی است که هیچ نوع بخشش و گذشتی از خود نشان نمی دهند. این خصومت و کینه می تواند نخستین اقدام ها برای آماده کردن بچه ها و توضیح و درک مسائل را برای آنها بسیار دشوار و پیچیده کند. پس بهترین کار این است که پدر و مادر در برابر بچه ها از یکدیگر بدگویی و انتقاد نکنند و اطرافیان نیز به هیچ عنوان اجازه بدگویی از پدر و مادر نداشته باشند.

از سوی دیگر باید توجه داشت کار مهمی که انجام آن همیشه ساده نیست این است که سعی کنیم مرد و زن را از نقش پدر و مادر بودن شان متمایز کنیم. مرد یا زن ممکن است اشتباهاتی دربرابر یک فرد بزرگسال دیگر داشته باشند، اما باید نقش پدر و مادری او را محترم شمرد. چرا که او همچنان می تواند پدر یا مادری خوب برای فرزندان باشد. طبیعی است که وقتی روند طلاق به راحتی پیش نمی رود و با مشکلاتی همراه است فرد، همسر خود را به باد انتقاد می گیرد. حال آن که توصیه می شود سعی کنید مشکلات تان را با دوستان خود در میان بگذارید و نه با فرزندان تان. گاهی اوقات رعایت کردن این موضوع بسیار دشوار است، اما پدر و مادر حتی اگر می خواهند زندگی خود را با زن و مرد دیگری آغاز کنند باید نشان دهند که بچه ها همچنان محور زندگی آنها هستند و این موضوع را نه فقط در کلام، بلکه باید در عمل نیز ابراز دارند و نشان دهند عوامل بسیار محکم عاشقانه در رفتار آنها نیز وجود دارد.

● تاثیر منفی طلاق بر تحصیلات

مطالعات نشان می دهد جدایی والدین تأثیرات بسیار زیانبار و مختلفی برای بچه ها به ویژه در زمینه تحصیل آنها دارد. از سه دهه گذشته آمار طلاق در دنیا همواره رو به افزایش بوده است. در این میان کودکان نیز از این تغییرات در امان نبوده و متأسفانه خیلی بیشتر از آن چیزی که تصور می شود آسیب دیده و می بینند.

از این رو جدایی والدین تا قبل از رسیدن بچه ها به سن قانونی، بین ۶ ماه تا یک سال تحصیلی به آنها لطمه می زند.

مطالعات نشان می دهد در خانواده های مرفه وتحصیلکرده، طلاق والدین آمار مردود شدن بچه ها در امتحانات پایانی سال را بیش از دو برابر افزایش می دهد.

در خانواده های کارگری و بیوژه خانواده هایی که مادر خانواده سواد ندارد، از هر دو بچه یک نفر ترک تحصیل می کند. همچنین در این خانواده ها فقط ۳ درصد بچه ها به دانشگاه می روند.

در خانواده های کارمندی که مادری با سواد حضور دارد ۲۲ درصد بچه های طلاق قبل از دریافت دیپلم مدرسه را ترک می کنند که این رقم در خانواده های منسجم ۱۱ درصد است.

البته هنوز به دقت مشخص نیست که آیا این شکست های تحصیلی ناشی از جدایی والدین و ضربه ناشی از طلاق است یا جو خانوادگی متشنج پیش از جدایی، اما به هر حال آنچه مسلم است طلاق موضوعی صرفاً مربوط به بزرگ ترها نیست و همیشه فرزندان را نیز به شدت تحت تأثیر قرار می دهد که باید به این موضوع ها نیز توجه جدی داشت.